

حضورِ گرِ همی خواهی،
از او غایب مشو
حافظ!
مَنی ما تَلَقَّ مَن تَهَوی،
دَع الدُّنْیا وَ اَهْمِلْها.

آلا!
یا اَیُّها السَّاقِی!
اَدِر کَاساً
وَ ناولِها!
که عشق
آسان نمود^۱ اَوَّل،
ولی افتاد مشکل‌ها.

به بوی نافه‌ای^۲
کآخر
صبا ز آن طُرَه^۳ بگشاید،
ز تابِ جَعَدِ^۴ مُشکینش
چه خون افتاد در دل‌ها!

به می
سجاده رنگین کن
گرت پیر مُغان^۵ گوید؛
که سالک
بی‌خبر نَبَوَد
ز راه و رَسَمِ منزل‌ها.

شبِ تاریک و
بیم موج و
گردابی چنین هایل^۶؛
کجا دانند حالِ ما
سُبک‌بارانِ ساحل‌ها؟

مرا در منزلِ جانان
چه امنِ عیش؟!
چون هر دم
جَرَسِ^۷ فریاد می‌دارد
که بر بندید مَحْمَل‌ها^۸.

همه کارم
ز خودکامی
به بدنای کشید آخر؛
نهان کی ماند آن رازی
کزو سازند محفل‌ها؟

حافظ

به روایت نو

۱- نمودن: در این جا به معنی «به نظر رسیدن»، «جلوه کردن»
۲- بو: ۱- بو و رایحه ۲- آرزو و امید
نافه: کیسه‌ی مُشک، ماده‌ای خوش‌بو در ناف آهوی مُشک
۳- طُرَه: موهای آراسته و صف‌کرده بر پیشانی؛ زلف
۴- جَعَد: موهای پیچان و تاب‌دار
۵- مُغان: جمع «مُغ»، موبدان زرتشتی؛ زرتشتیان
پیر مُغان: منظور، پیر و مرشد طریق است.
۶- هایل: ترسناک
۷- جَرَس: زنگ، زنگی که با به صدا درآوردنش کاروان
به راه می‌افتد.
۸- مَحْمِل: نشیمنی روپوش‌دار از جنس چوب که بر شتر
یا آستر بار می‌کنند.

صَلَّاحِ کار کجا و
مِنْ خرابِ کجا!
ببین تفاوتِ ره
کز کجاست
تا به کجا!

چه نسبت است
به رندی
صَلَّاحِ^۱ و تقوا را؟
سَمَاعِ^۲ وَعَظْ، کجا،
نغمه‌ی رَبَّاب، کجا!

دلم
ز صومعه^۳ بگرفت و
خرقه‌ی سالوس^۴؛
کجاست دیرِ مُغان^۵ و
شرابِ ناب، کجا؟

بشد^۶
- که یادِ خوشش باد -
روزگارِ وصال؛
خود آن کرشمه^۷ کجا رفت و
آن عِتَاب^۸، کجا؟

ز روی دوست
دلِ دشمنان
چه دریابد؟
چراغِ مُرده کجا،
شمعِ آفتاب، کجا!

مبین به سیبِ زَنُخدان^۹
که چاه در راه است؛
کجا زوی همی؟
ای دل!
بدین شتاب،
کجا؟

چو گُلِ بِنَش^{۱۰} ما
خاکِ آستانِ شماسْت،
کجا رویم؟
بفرما
از این جَناب^{۱۱}
کجا؟

قرار و خواب
ز حافظ طمع مدار
ای دوست!
قرار چیست؟
صبوری کدام؟ و
خواب، کجا؟

حافظ

به روایت نو

۱- صَلَّاح: نیکی و نیکوکاری؛ پارسایی

۲- سَمَاع: شنیدن

۳- صومعه: عبادت‌گاه راهبان، عبادت‌گاه

۴- خِرَقَه: لباس مخصوص درویشان، پشمینه

سَالُوس: فریب، ظاهر سازی و ریاکاری

۵- دیر: مُعَبِد، عبادت‌گاه؛ سرا

مُغان: جمع «مُغ» موبدان زرتشتی؛ زرتشتیان

۶- شدن: در این جا به معنی «رفتن»، «گذشتن و سپری شدن»

۷- کرشمه: غَمَزَه، اشاره به چشم و ابرو از روی ناز

۸- عِتَاب: سرزنش

۹- زَنُخدان: چانه

۱۰- گُل: سُرْمه

۱۱- جَناب: درگاه و آستانه



اگر آن تُرک شیرازی
به دست آرد دلِ ما را،
به خال هندویش^۱
بَخشم
سمرقند و بخارا را.

بده ساقی!
می باقی،
که در جُنت نخواهی یافت
کنار^۲ آبِ رکناباد و
گلگشتِ مصلّا^۳ را.

فغان!
کاین لولیانِ شوخ^۴ شیرین‌کارِ شهر آشوب
چنان بردند صبر از دل،
که ترکان
خوان^۵ یغما را.

ز عشقِ ناتمام ما
جمالِ یار مستغنی است؛
به آب و رنگ و خال و خط
چه حاجت روی زیبا را؟

من از آن حُسن روزافزون
که یوسف داشت،
دانستم
که عشق،
از پرده‌ی عصمت
برون آرد زلیخا را.

حدیث از مطرب و می گو و
رازِ دهر
کم‌تر جو؛
که کس نگشود و نگشاید
به حکمت
این معما را.

نصیحت گوش کن
جانا!
که از جان
دوست‌تر دارند
جوانانِ سعادت‌مند
پندِ پیرِ دانا را.

اگر دشنام فرمایی
و گر نفرین،
دعا گویم؛
جوابِ تلخ می‌زیبد
لبِ لعلِ شکرخا^۶ را.

غزل گفتی و
دُر سفتی؛
بیا و خوش بخوان
حافظ!
که بر نظمِ تو آفشاند فلک
عقدِ تُرّیا^۷ را

۱- هندو: هندی؛ منظور، خال مشکین و سیاه است.

۲- کنار: ۱- کنار و جانب ۲- ساحل

آب رکناباد: نام نهري معروف در شیراز

۳- مصلّا: نام تفرّج‌گاهی در شیراز

۴- لولیان: جمع «لولی: کولی»، کولیان؛ منظور، دلبران

زیباروی و سرودگوی است.

شوخی: گستاخ، بی‌باز و دلیر

۵- خوان: سفره (خوانِ یغما: اشاره به یکی از رسوم

قبایل تُرک که میهمانان پس از خوردن غذا اجازه

داشتند اسباب و وسایل مهمانی را به یغما ببرند.)

۶- شکرخا: شکرخورنده

۷- عقد: گردن‌بند

تُرّیا: مجموعه‌ی هفت ستاره در آسمان موسوم به خوشه‌ی

پروین

حافظ

به روایت نو



صبا!
به لطف بگو
آن غزال رعنا را
که سر
به کوه و بیابان
تو داده‌ای ما را.

شکر فروش
- که عمرش دراز باد -
چرا
تفقدی^۱ نکند
طوطی شکرخا^۲ را؟

غرورِ حُسنت
اجازت مگر^۳ نداد
ای گُل!
که پرسشی نکنی
عندلیب^۴ شیدا را.

به خُلق و لطف
توان کرد صیدِ اهلِ نظر؛
به بند و دام
نگیرند مرغِ دانا را.

ندانم
از چه سبب
رنگِ آشنایی نیست
سَهِی‌قدان^۵ سیه‌چشمِ ماه‌سیما را!

چو با حبیبِ نشینی و
بادِ پیمایی^۶،
به یاد دار
مُجَبَّانِ بادپیمای^۷ را.

جز این قَدَر
نتوان گفت در جمالِ تو عیب
که وضعِ مهر و وفا نیست
روی زیبا را.

در آسمان
نه عجب،
گر به گفته‌ی حافظ،
سرودِ زُهره^۸
به رقص آورد مسیحا را.

حافظ

به‌روایت‌نو

۱- تفقد: دل‌جویی کردن
۲- شکرخا: شکرخورنده؛ به کنایه یعنی «شیرین سخن»
(طوطی شکرخا: منظور، خود شاعر عاشق است.)
۳- مگر: در این‌جا به معنی «حتماً» و «همانا»
۴- عندلیب: بلبل، هزارستان
۵- سَهِی: بلند و راست و موزون (سَهِی‌قد: زیباروی
بلندقامت و خوش‌رفتار)
۶- بادِ پیمودن: شراب نوشیدن
۷- مُجَبَّان: دوستدار، عاشق
بادپیمای: به کنایه یعنی «بی‌حاصل و بی‌نصیب»؛ «آن‌که
تلاش بیهوده و باطل می‌کند»
۸- زُهره: سیاره‌ی ناهید (که به اعتقاد قدما خنیاگر
فلک است.)



دل می‌رود ز دستم
صاحب‌دلان!
خدا را؛
دردا!
که راز پنهان
خواهد شد آشکارا.

ده روزه مهر گردون،
افسانه است و افسون؛
نیکی به جای یاران،
فرصت شمار
یارا!

کشتی شکستگانیم؛
ای بادِ شُرطه^۲!
برخیز
باشد که بازبینیم،
دیدارِ آشنا را.

در حلقه‌ی گل و مُل^۳،
خوش خواند دوش، بلبل:
هَاتِ الصَّبُوحِ
مُتَبَوِّا
یا أَيُّهَا السُّكَّارَا!

ای صاحب کرامت!
شکرانه‌ی سلامت،
روزی تَفَقَّدی^۴ کن
درویش بی‌نوا را.

آسایش دو گیتی
تفسیر این دو حرف است:
با دوستان، مَرُوت؛
با دشمنان، مدارا.

در کوی نیک‌نامی
ما را گذر ندادند؛
گر تو نمی‌پسندی،
تغییر کن قضا را!

آینه‌ی سکندر
جام می‌است؛
بنگر
تا بر تو عرضه دارد
احوالِ مُلکِ دارا.

سرکش مشو؛
که چون شمع
از غیرت بسوزد
دلبر
که در کف او،
موم است سنگِ خارا.

گر مطربِ حریفان^۵
این پارسی بخواند،
در رقص و حالت آرد
رندانِ باصفا را.

خوبانِ پارسی‌گو
بخشندگانِ عمرند؛
ساقی!
بده بشارت
رندانِ پارسا را.

آن تلخ‌وش
که صوفی
أُمُّ الْخَبَائِثِ^۶ خواند،
أَشْهِي لَنَا وَ أَحْلِي
مِنْ قُبْلَةِ الْعَذْرَا.

هنگامِ تنگ‌دستی
در عیش کوش و مستی؛
کاین کیمیای هستی
قارون کند گدا را.

حافظ
به خود نپوشید
این خرقه‌ی می‌آلود؛
ای شیخ پاک‌دامن!
معذور دار ما را!

۱- افسون: حيله و فریب

۲- شُرطه: باد موافق

۳- مُل: شراب، می

۴- تَفَقَّد: دل‌جویی کردن

۵- حریف: همدم، هم‌نشین، یار

۶- أُمُّ الْخَبَائِث: مادر و مایه‌ی پلیدی‌ها

حافظ

به‌روایت‌نو



به ملازمانِ سلطان
که رساند این دعا را؟
که به شُکرِ پادشاهی
ز نظر
مَران گدا را.

ز رقیبِ دیوسیرت
به خدایِ خود پناهم؛
مگر آن شهابِ ثاقب^۱
مددی دهد
خدا را.

مژه‌ی سیاهت
آر کرد به خون ما اشارت،
ز فریبِ او بیندیش^۲ و
غلط مکن
نگارا!!

دلِ عالمی بسوزی
چو عذار^۳ بر فروری؛
تو از این
چه سود داری
که نمی‌کنی مدارا؟

همه شب
در این امیدم
که نسیمِ صبحگاهی
به پیامِ آشنایان
بنوازد آشنا را.

چه قیامت است
جانا!
که به عاشقان نمودی؟!
دل و جان فدایِ رویت؛
بَتَمّا عذار
ما را.

به خدا
که جرعه‌ای ده
تو به حافظِ سحرخیز؛
که دعای صبحگاهی
اثری کند شما را.

حافظ

به روایت نو

۱- شهابِ ثاقب: شعله‌ی پرافروخته یا خطِ درخشان
ناشی از حرکتِ سریعِ شهاب در آسمان
۲- اندیشیدن: اندیشه‌کردن، ترسیدن و نگران شدن
۳- عذار: چهره، رخسار



صوفی!
بیا
که آینه
صافی است جام را؛
تا بنگری
صفای می لعل فام^۱ را.

راز درون پرده
ز رندانِ مست پُرس؛
کاین حال نیست
زاهدِ عالی مقام را.

عَنقَا^۲
شکارِ کس نشود؛
دام بازچین؛
کآن جا
همیشه
باد به دست است دام را

در بزمِ دَوَر^۳
یک دو قَدَح^۴
دَرکش و برو!
یعنی:
طمع مدار
وصالِ دوام را.

ای دل!
شباب رفت و
نچیدی گُلّی ز عیش؛
پیرانه سر
مگن هنری
ننگ و نام را!

در عیش نقد کوش
که چون آبخور نماند،
آدم
بِهشت^۵ روضه دارالسلام^۶ را.

ما را
بر آستانِ تو
بس حَقِّ خدمت است؛
ای خواجه!
بازبین به ترخَم
غلام را.

حافظ مرید جامِ می است؛
ای صبا!
برو
وز بنده
بندگی برسان
شیخ جام^۷ را.

حافظ

به روایت نو

۱- لعل: سنگی بسیار سرخ‌رنگ و درخشان و قیمتی

لعل فام : همچون لعل

۲- عَنقَا: سیمرغ

۳- دَوَر: منظور، گردش جام شراب است.

۴- قَدَح: جام یا پیاله‌ی شراب

۵- بَهشت: فروگذاشت، رها کرد

۶- دارالسلام: سرای سلامتی و تن‌درستی؛ یکی از نام‌های

بَهشت

۷- شیخ جام: ۱- جام می که به منزله‌ی شیخ و پیر و

راهنماست. ۲- شیخ احمد جام



ساقیا!
برخیز و
دَرده جام را؛
خاک، بر سر کن
غمِ ایام را.

ساغر^۱ می
بر کَم نه
تا ز بر
برکشم این دَلقِ آزرَق فام^۲ را.

گرچه بدنایم است نزد عاقلان،
ما نمی‌خواهیم
ننگ و نام را.

باده دَرده؛
چند از این بادِ غرور؟!
خاک، بر سر
نَفَسِ نافرجام را.

دودِ آهِ سینه‌ی نالانِ من
سوخت
این افسردگانِ خام را.

محرمِ رازِ دلِ شیدایِ خود
کس نمی‌بینم
ز خاص و عام را.

با دلارامی
مرا خاطرِ خوش است،
کز دلم
یک‌باره بُرد آرام را.

ننگرد دیگر به سرو
اندر چمن
هرکه دید آن سروِ سیم‌اندام^۳ را.

صبر کن
حافظ!
به سختی روز و شب؛
عاقبت
روزی بیابی کام را.

حافظ

به روایت نو

۱ - ساغر: جام یا پیاله‌ی شراب

۲ - دَلق: لباس مخصوص درویشان، خرقه و پشمینه

آزرَق فام: کبودرنگ

۳ - سیم: سگه‌ی نقره

سیم‌اندام: آن‌که اندامی سفید چون سیم (نقره) دارد.

رونقِ عهدِ شَبَابِ است
دگر^۱

بستان را؛
می‌رسد مژده‌ی گُل
لبَلِبلِ خوش‌الحان را.

ای صبا!
گر به جوانانِ چمن باز رسی،
خدمتِ ما برسان
سرو و گُل و ریحان را.

گر چنین جلوه کند
مغیبه‌ی^۲ باده‌فروش،
خاک‌روپ در میخانه کنم
مژگان را.

ای که بر مه
کشی از عنبرِ سارا^۳
چوگان!
مضطرب‌حال مگردان
منِ سرگردان را.

ترسم
این قوم
که بر دُرْدکشان^۴ می‌خندند،
در سرِ کارِ خرابات^۵ کنند
ایمان را.

یارِ مردانِ خدا باش؛
که در کشتیِ نوح
هست خاکی
که به آبی نخرَد
توفان را.

برو از خانه‌ی گردون
به دَر و
نانِ مَطْلَب؛
کآن سیه‌کاسه^۶
در آخر
بگشَد مهمان را.

هر که را
خوابگه آخر
مشتی خاک است؛
گو:
چه حاجت
که به افلاک کشی ایوان را؟

ماهِ کنعانی من!
مَسْنَدِ مصر
آن تو شد؛
وقتِ آن است
که بدرود کنی زندان را.

حافظا!
می‌خور و
رندي کن و
خوش باش؛
ولی
دامِ تزویر^۷ مکن
چون دگران
قرآن را.

حافظ

به‌روایت‌نو

۱- دگر: در این جا به معنی «باز»، «دوباره»

۲- مغیبه: بجه‌ی «مغ»: منظور، شاهد یا ساقی زیباروی است.

۳- سارا: خالص و ناب

۴- دُرْدکش: شراب‌نوش کهنه‌کار

دُرْد: ته‌مانده‌ی شراب یا شرابِ ناخالص و صافی‌نشده

۵- خرابات: شراب‌خانه، میکده

۶- سیه‌کاسه: به کنایه یعنی «بخیل»

۷- تزویر: ریا و فریب‌کاری

دوش
از مسجد
سوی میخانه آمد
پیر ما؛
چیست
یارانِ طریقت!
بعد از این
تدبیرِ ما؟

ما مریدان
روی
سوی قبله چون آریم؟!
چون
روی سوی خانه‌ی خمار^۱ دارد
پیرِ ما!

در خرابات^۲ طریقت
ما به هم منزل شویم؛
کاین چنین رفته است
در عهدِ ازل
تقدیرِ ما.

عقل
اگر داند
که دل
در بندِ زلفش چون خوش است،
عاقلان
دیوانه گردند از پیِ زنجیرِ ما.

روی خوبت
آیتی^۳ از لطفِ بر ما کشف کرد؛
ز آن زمان
جز لطف و خوبی
نیست در تفسیرِ ما.

با دلِ سنگینت
آیا هیچ درگیرد شبی
آهِ آشناک و
سوزِ سینه‌ی شبگیر^۴ ما؟

تیرِ آهِ ما
ز گردون بگذرد
حافظ!
خمش؛
رحم کن بر جانِ خود،
پرهیز کن از تیرِ ما.

حافظ

به روایت نو

۱- خمار: شراب‌فروش

۲- خرابات: شراب‌خانه، میکده

۳- آیت: ۱- آیه (آیت لطف: آیه‌ی لطف در مقابل

آیه‌ی عذاب در قرآن) ۲- نشانه

۴- شبگیر: سحرگاه، سپیده‌دم